گزارش «جوان» از حضور در منزل شهیدمحمد حسین لطفی که به تازگی پیکرش شناسایی شده است

قرار ملاقات‌مان ۳۵ سال بعد در میدان امام حسین(ع)

■ صغری خیل‌فرهنگ

همزمان با ایام شهادت حضرت زهرا(س)، پیکر مطهر دو نفر از شهدای گمنام آرمیده در میدان امام حسین(ع) تهران و شاهدشهر شهریار پس از آزمایش DNA شناسایی شدند. با شنیدن این خبر به سراغ سرهنگ رنگین، مسئول معراج شهدای تهران رفتیم تا نشانی از خانواده این دو شهید پیدا کنیم. با راهنمایی‌های ایشان ابتدا به خانواده شهیدی رسیدیم که پیکر شهیدشان از سال ۹۲ در میدان امام حسین(ع) تهران تدفین شده بود. شهیدمحمدحسین لطفی اهل کرج و از شهدای عملیات والفجر ۸ بود که برادرش علی لطفی نیز در عملیات رمضان مفقودالاثر شده بود. یک خانه و دو مفقودالاثر و مادرانه‌هایی که در فراق این دو قطعاً شنیدنی خواهد بود. همین ما را راهی استان البرز کرد و با هماهنگی برادر شهیدان به دیدار سکینه زارع‌زاده مادر این دو شهید رفتیم. ماحصل دیدار و گفت‌وگوی ما با این مادر شهید را پیش‌رو دارید.

> بعد از ۳۵ سال دوری از محمدحسین با او در میدان امام حسین(ع) تهران ملاقات کردم. از من پرسیدند که می‌خواهید شهیدتان را ببرید یا اجازه می‌دهید بماند. گفتم نمی‌دانم تا چه زمانی زنده هستم. بماند. اینجا محمد حسین زائرهای زیادی دارد

■ مفقودالاثرهای خانه لطفی‌ها

با آدرسی که برایم پیامک شده راهی چهارصد دستگاه کرج می‌شوم. نزدیک خانه شهیدان لطفی، دیدن پارچه‌نوشته‌هایی که به خاطر شناسایی پیکر شهیدمحمدحسین لطفی نصب شده است، این اطمینان را به من می‌دهد که تا اینجای آدرس را درست آمده‌ام.

کمی بعد به کوچه بن‌بست و جمع و جوری می‌رسم که با پرچم عزای ایام فاطمیه تزئین شده است. بنری در ورودی کوچه نصب شده که نام و نشان شهیدان لطفی رویش نوشته شده است: «شهید علی لطفی مفقودالاثر عملیات رمضان سال ۱۳۶۱. شهیدمحمد حسین لطفی مفقودالاثر ۱۶ ساله عملیات والفجر ۸ سال ۱۳۶۴.»

در خانه شهیدان را می‌زنم. محمدرضا لطفی برادر علی و محمدحسین به استقبالم می‌آید. به محض باز شدن در حیاط، مادر شهیدان را می‌بینم که پشت پنجره‌ای بزرگ رو به حیاط در کنار مهمان‌هایش نشسته است. مادر با شنیدن صدا همه حواسش را متوجه ما می‌کند. این همان داستان تکراری مادران چشم‌انتظار است که سال‌ها چشم به در خانه دوخته و به گوش‌های‌شان اجازه سنگینی و پیری نمی‌دهند تا صدای در یا زنگ تلفن را که نوید آمدن فرزندان‌شان را می‌دهد، بشنوند.

■ ۳ پسر دیگرم فدای اسلام

وارد خانه می‌شوم. خواهر شهیدان راهنمایی‌ام می‌کند و کنار مادرشان می‌نشینم. اینجا خانه‌ای قدیمی است که در آن خاطرات زیادی برای سکینه زارع‌زاده، مادر شهیدان رقم خورده است. به خاطر بیماری کرونا و رعایت حال مادر شهیدان، کمی دورتر از ایشان می‌نشینم و می‌خواهم خودش را معرفی کند. با صدای لرزانی می‌گوید من سکینه زارع‌زاده، مادرشهیدان علی آقا و محمدحسین لطفی هستم. ببخشید که نمی‌توانم راحت با شما صحبت کنم. شاید اگر بی‌سواد نبودم، بهتر می‌توانستم منظورم را به شما برسانم. تواضع مادری که دو شهید تقدیم کرده و حالا بعد از سال‌ها چشم‌انتظاری، از پس و پیش شدن جملاتش عذرخواهی هم می‌کند، جالب است. هنوز سؤال دومم را طرح نکرده‌ام که رو به من می‌کند و می‌گوید: دخترم! این را هم بگویم که خدا نکند در کشورمان جنگی شروع شود. من سه پسر دیگر دارم که این سه را هم فدای اسلام و رهبرم می‌کنم. خود بچه‌ها از همان ابتدا تمایل زیادی به جهاد و دفاع از اسلام داشتند.

■ شرمنده اهل بیت(ع)

سراغ اولین رزمنده خانه‌اش را می‌گیرم و می‌پرسم چه کسی اولین‌بار از خانه شما به جبهه رفت. پاسخ می‌دهد اول پسرم عباس راهی شد. وقتی ایشان رفت، علی آقا خیلی دوست داشت که برود. علی متولد سال ۴۴ بود. تا کلاس سوم راهنمایی درس خواند. ۱۸ سال داشت که لباس رزم و جهاد به تن کرد. دو روز قبل از اینکه می‌خواست اعزام شود، همه وسایل و توشه سفرش را برایش مهیا کردم. روزی که می‌خواست برود، دیر شده بود و عجله داشت، پدرش خوابیده بود، آمد کنار پدر نشست و او را صدا کرد تا بیدار شود. می‌خواست اجازه بگیرد. علی رو به پدرش کرد و گفت با اجازه شما می‌خواهم بروم منطقه، پدرش چیزی نگفت. فقط رو به من کرد و گفت شما یک چیزی به این بچه بگویید! من گفتم نمی‌توانم حرفی بزنم و فردای قیامت شرمنده حضرت زهرا(س) باشم. علی یک‌بار رفت و مجروح برگشت. البته به ما اطلاع ندادند و وقتی هم که در بیمارستان بود ما بی‌خبر بودیم. پسرم علی چهار ماه در جبهه بود.

■ مرگ با افتخار

در ادامه مادر خاطره‌ای از آخرین روزهای حضور علی در خانه برایمان می‌گوید. ماه رمضان سال ۶۱ بود. من و همسرم در همین اتاق نشسته بودیم و علی سر سجاده نماز نشسته بود. یادم است دست‌هایش را به هم می‌چسباند. پرسیدم چه می‌کنی؟ گفت با خودم فکر می‌کنم، ۲۰ روز دیگر دم در خانه ما چراغانی است و همه می‌گویند علی لطفی شهید شده است. گفتم خدا نکند. رو به من کرد و گفت مادر مرگ با افتخار چرا خدا نکند؟ خدا خیلی زودتر مرگ با افتخار را نصیب کند. فردا صبحش هم رفت. روز ۱۸ ماه مبارک رمضان بود. علی در عملیات رمضان مفقودالاثر شد و تا ۱۴ سال و هفت ماه خبری از او نداشتیم.

■ ۱۴سال و ۷ ماه

به این جای گفت‌وگو که می‌رسیم، مادر شهیدان بغض می‌کند، بعد با صدایی گرفته از چگونگی شنیدن خبر شهادت علی می‌گوید: یدالله قیاسی پسر همسایه‌مان که در عملیات رمضان با علی همرزم بود، خبر شهادت علی را به خانواده‌اش داده بود. خودش هم بعدها شهید شد. آنها هم پسرم عباس را صدا کردند و خبر شهادت علی را به او گفتند. مادر می‌افزاید: عباس پسرم به من گفت می‌خواهم بروم جبهه و به داداش علی سر بزنم. بعد از چند روز آمد خانه. گفتم داداش علی چطور بود؟ گفت نتوانستم ببینمش. اجازه ندادند که به خط بروم. ناراحت شدم، اما بعد گفتم خوب حق دارند اگر هر کسی بخواهد برود جبهه سر خود به آشنایش سر بزند که نمی‌شود. رفتم یک لیوان آب برای عباس بیاورم که چشمم به چشمانش افتاد. متوجه شدم خبری دارد. گفتم تو را به جان حضرت زهرا(س)، تو را به جان امام خمینی(ره) راستش را بگو. گفت حالا که قسم می‌دهی می‌گویم. داداش علی یا شهید شده یا اسیر است. هنوز مشخص نیست. همان لحظه بی‌درنگ دستانم را بردم بالا و گفتم خدا کند که شهید شده باشد. من تاب اسارتش را ندارم. از آن روز به بعد ۱۴ سال و هفت ماه نمی‌دانستیم علی شهید شده یا اسیر است، تا اینکه پیکرش تفحص شد و برگشت.

■ التماس‌های محمدحسین

محمدحسین دومین شهید این خانواده است. از او می‌پرسم و مادر می‌گوید: محمد حسین هم خیلی دوست داشت به جبهه برود. یک روز با سه نفر از دوستانش به خانه آمد. هر سه آنها هم بعد از محمدحسین شهید شدند. میوه و وسایل پذیرایی را آماده کردم تا با خودم به اتاق ببرم. محمدحسین تا من را دید، گفت مادر می‌بینی من چقدر بدبختم. اینها که اصلاً حرفش نبود به جبهه بروند، فردا اعزام می‌شوند، اما من که یک سالی است می‌خواهم بروم، جور نمی‌شود. گفتم محمدحسین جان! مادر تو بدبخت نیستی، تنبلی! همین حالا برو برگه‌هایی که من باید امضا کنم را بیاور تا امضا کنم. اگر شهید شدی خودم خاکت می‌کنم. گفت آفرین مادر جان، اما کاش این حرف را بابا هم بزند و موافقت کند. گفتم بابا که خودش هم همراه ماست، اما می‌گوید داداش علی مفقودالاثر است، عباس و محمد منطقه هستند، یکی از آنها بیاید تا کمک حالمان باشد، بعد شما بروی. فردای همان روز محمدحسین با نامه درخواست اعزام به جبهه به سپاه رفت.

■ گمنام والفجر ۸

مادر ادامه می‌دهد: کمی بعد محمدحسین همراه برادرش محمدرضا در حالی که یک دست لباس بسیجی در دست داشتند، به خانه آمدند. محمدرضا گفت داداش محمدحسین دارد به جبهه اعزام می‌شود! گفتم آموزش یا جبهه؟ گفت محمدحسین شب‌ها که پایگاه بسیج می‌رفت، آموزش هم می‌دید. پدرش سرکار بود. اصلاً به زبانم نیامد بگویم صبر کنید، بابا بیاید بعد. رفتم و آیینه و قرآن آوردم. تا چشمم به محمدحسین افتاد که لباس بسیجی‌اش را به تن کرده بود، به دلم افتاد شهید می‌شود، اما حرفی نزدم. محمدحسین را با همه آرزوهای قشنگی که برایش داشتم، بدرقه کردم. محمدحسین ۴۰ روز بعد از اعزامش به خاطر عقد برادرش آمد و دو روز بعد مجدداً به جبهه برگشت. نگران بود پدرش با رفتنش به جبهه مخالفت کند. رفت و بعد از آن خبر مفقودالاثری‌اش بود که برایمان آوردند. ۲۲ بهمن امسال، ۳۵ سال از مفقودالاثری‌اش می‌گذشت. پسرم در ۲۲ بهمن سال ۶۴ در عملیات والفجر ۸ به شهادت رسید.

■ گهواره علی‌اصغر(ع)

به اینجای گفت‌وگو که می‌رسیم، مادر از نبودن‌های علی در ۱۴ سال و هفت ماه مفقودی‌اش می‌گوید تا به ۳۵ سال مفقودالاثری محمدحسین می‌رسد. از خواب‌هایی برایمان می‌گوید که در روزهای نبودن و دوری بچه‌ها دیدنشان باعث تسلی خاطرش می‌شدند. مادر می‌گوید: هنوز پیکر علی را نیاورده بودند. یک شب قبل از آمدن پیکرش خواب دیدم که در خانه را می‌زنند. دیدم رضا نامی که رزمنده و دوست بچه‌ها بود پشت در ایستاده است. گفت حاج‌خانم! می‌خواهیم بیاییم داخل. دو نفر آمدند و دو جعبه انار داخل گذاشتند. تا آمدم در را ببندم یک جعبه شبیه گهواره علی‌اصغر(ع) که با پارچه سبز پوشیده شده بود را داخل حیاط گذاشتند. بعد همه رفتند و من ماندم و آن جعبه‌ها و گهواره. رویش را کنار زدم، داخلش پیکری کفن پیچ شده بود. انگار بچه چهار یا پنج ساله است. گفتم الهی مادرت بمیرد که با آن قد و بالا این اندازه‌ای شدی! بعد به خودم گفتم وقتی چند سال در بیابان بمانی، زیر آب و آفتاب همین اندازه می‌شوی. کمی بعد خبر شناسایی پیکر علی را برایم آوردند. مادر شهید در پاسخ به این سؤالم که آیا قبل از شناسایی پیکر محمدحسین هم خواب دیده است، می‌گوید: سال‌ها پیش خواب دیدم که پیکر محمدحسین را آوردند و به ما گفتند شما کاری نداشته باشید، ما خودمان ایشان را تدفین می‌کنیم و مراسم را برگزار می‌کنیم. همان هم شد. حالا که نگاه می‌کنم می‌بینم سال ۹۲ پیکر محمدحسین آمده و در میدان امام حسین(ع) تهران تشییع و تدفین شده است. بدون اینکه ما بدانیم. البته پسرم محمدرضا بدون اینکه بداند در مراسم تشییع شهدای امام حسین(ع) حضور داشت.

■ هنوزم در بیابان حسینم

از سکینه زارع‌زاده سراغ دلتنگی‌هایش را در نبودن‌های علی و محمدحسین می‌گیرم. چشمانش بهاری می‌شوند و می‌گوید: خدا را شکر می‌کنم که رزق محمدحسین و علی شهادت شد. من در این مدت نبودن‌هایشان حتی یک شب هم خانه دیگر بچه‌هایم نمی‌ماندم. نمی‌خواستم علی و محمدحسین بیایند و پشت در بمانند. سال‌ها خیلی گریه نکردم و اشک نریختم و اگر اشکی از چشمانم جاری شد به یاد دل بی‌بی حضرت زهرا(س) بود.

مادر این حرف را می‌زند و زیر لب می‌خواند:

گل سرخ خیابان حسینم
هنوزم در بیابان حسینم
بریز عطر و گلاب روی خاکش
که سرباز خمینی حسینم

حسینم می‌دوید و من می‌دویدم، کاش که می‌نشست و من می‌رسیدم
پلاک افتخار روی سینه‌اش بود که ای کاش می‌فروخت من می‌خریدم

از مادر شهیدان علی و محمدحسین می‌پرسم تا به حال زیارت شهدای گمنام میدان امام حسین(ع) رفته بودید؟! می‌گوید: نه نرفته بودم، اما تا آنجا که می‌شد به تشییع شهدای گمنام می‌رفتم. وقتی به تشییع شهدا می‌رفتم، در مسیر آنهایی که من را می‌شناختند، سراغ علی و محمدحسین را می‌گرفتند که خبری از بچه‌هایت نشد؟ من از این سؤال اصلاً ناراحت و دلگیر نمی‌شدم. اتفاقاً به خانه که می‌رسیدم، سرم را بلند می‌کردم و می‌گفتم خدایا شکر می‌توانم سرم را بالا بگیرم و جواب بدهم که فرزندانم در این راه قدم برداشتند.

■ آرمیده در میدان امام حسین(ع)

مادر از لحظات شیرین و به یادماندنی شنیدن خبر شناسایی شهیدمحمدحسین لطفی در میدان امام حسین(ع) می‌گوید: دوشنبه هفته گذشته پسرم محمدرضا خبردار شده بود و آمد دنبالم تا من را به خانه دخترم ببرد. در میدان استاندارد کرج شهدای گمنام دفن هستند. پسرم در مسیر از من سؤال کرد که مادر جان اگر سال‌ها پیش شهیدی را اینجا دفن کرده باشند و حالا خانواده‌اش شناسایی شود، باید چه کنند. شهیدشان را منتقل کنند؟ گفتم کار اشتباهی است. شهید هرجا تدفین شده، باید همان جا بماند. قسمتش همان جا بوده، چرا باید جابه‌جا شود. پسرم اینطور می‌خواست من را آماده و متوجه کند. گذشت تا اینکه روز چهارشنبه گفت که می‌خواهند از طرف بنیاد و مسجد به منزل ما بیایند، گفتم باشد. مجدداً آخر شب تماس گرفت که از طرف صداوسیما هم می‌خواهند بیایند، گفتم صدا و سیما چرا؟! اصلاً فکرش را هم نمی‌کردم. آن شب هم نمی‌دانم چرا بی‌قرار بودم و خوابم نمی‌برد. فردا صبح جمعیت زیادی به خانه ما آمده بودند. آنجا دیگر شستم خبردار شد که حتماً خبری شده است. من بعد از ۳۵ سال دوری از محمدحسین با او در میدان امام حسین(ع) تهران ملاقات کردم. از من پرسیدند که می‌خواهید شهیدتان را ببرید یا اجازه می‌دهید بماند. گفتم نمی‌دانم تا چه زمانی زنده هستم. بماند. اینجا محمد حسین زائرهای زیادی دارد.

■ دلتنگ حاج‌قاسم

این روزها که با مادر آن شهدا همکلام می‌شوم، بدون اینکه موضوعی مطرح شود، خودشان از سردار شهیدحاج‌قاسم سلیمانی صحبت می‌کنند. مادر شهیدان علی و محمدحسین هم جزو همان مادران شهداست. مادر شهیدان می‌گوید: بعد از شهادت حاج‌قاسم گفتم خوشا به سعادت مادرت که این روزهای شهادت تو را ندید. چند روز پیش تلویزیون حاج‌قاسم را نشان می‌داد که برای حضرت زینب(س) گریه می‌کرد. با خودم گفتم ای زینب(س) جان شما این همه مصیبت کشیدید، حالا هم اشقیاء دست از سرت برنمی‌دارند.

صدای اذان مغرب که بلند می‌شود، گفت‌وگوی ما هم به پایان می‌رسد. سکینه زارع‌زاده، مادر شهیدان شعر زیبایی را زیر لب زمزمه می‌کند:

قد سروت الهی خم نگرده
دل شادت به دور غم نگرده
به حق مصطفی سی جز قرآن
که سایه‌ات بر سر ما کم نگرده
به قرآنی که خطش نا شماره
به مولایی که تیغش ذوالفقاره
منم مهر علی بر سینه دارم
که تا دین محمد برقراره...

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۲۸

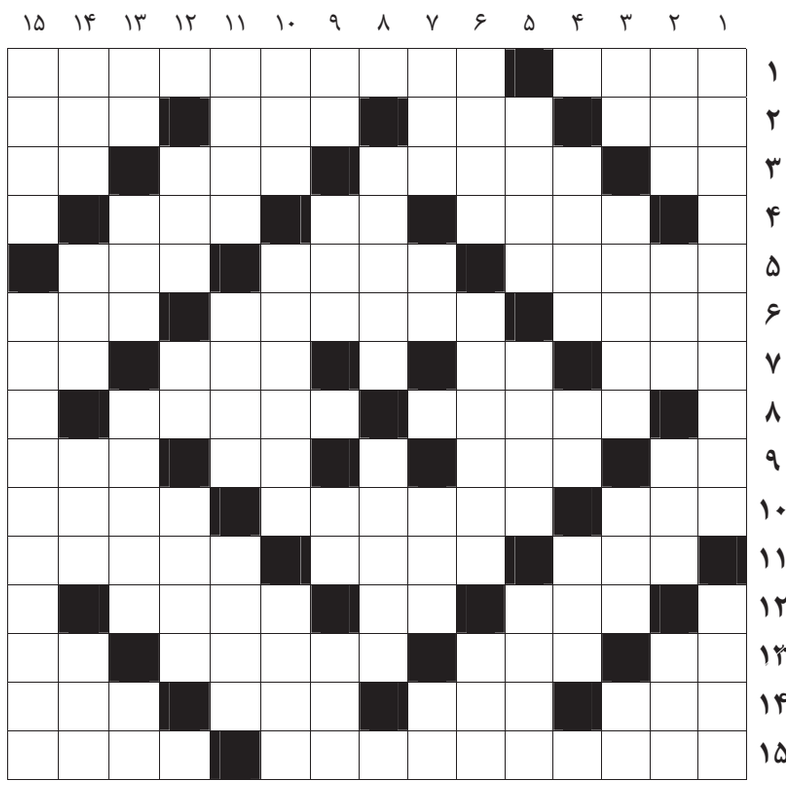

از راست به چپ

■ ۱-احاطه شده-لقب منجی عالم بشریت ■ ۲ـاز اشکال هندسی-از صور فلکی-زاویه-حیا ■ ۳ـردیف بافتنی-عزت و شکوه-مهمانی و بزم-بالای بدن ■ ۴ـگذشته-پایتخت ایتالیا-شتر ■ ۵ـدستبرد اندک-نقدش بهتر از حلوای نسیه است-در بیماری دیابت مقدارش در خون بالا می رود ■ ۶ـخرگوش-اجداد-کنایه از خیره شدن ■ ۷ـحضور ناتمام-جوی خون-بالاپوش-کهنه ■ ۸ـردیاب-تنها رود قابل کشتیرانی ایران ■ ۹ـمقدار داروی تجویز شده-نماز بدون رکوع و سجود-الفبای موسیقی-برنج پخته ■ ۱۰-ذره باردار-سنگی گرانبها به رنگ آبی-امتحان نوشتنی ■ ۱۱ـزور و فشار-دشواری و مرارت-خیال کننده ■ ۱۲ـسستی و ناتوانی-نشانه جمع عربی-کشور و دریایی در خاورمیانه ■ ۱۳ـباران اندک-از حروف یونانی-شلیک پی در پی گلوله-موجودی فراطبیعی ■ ۱۴ـپژواک-پایتخت اتریش-هنر فرنگی-صدای گربه ■ ۱۵ـ از استان‌های کشورمان-کدبانو

از بالا به پایین

■ ۱ـبازیگر سینما و تلویزیون و نقش بهبود در سریال پایتخت-گستردگی ■ ۲-فشار و مضیقه-زمین-شوهر-سپاس و حمد ■ ۳-مخفف هستم-ادیب و صاحب کلام-جنبیدن رگ-گشاده ■ ۴-سمت و سو-مادر-ترس و هراس ■ ۵ـنوعی جاندار بدون ریشه و ساقه که در آب یا تنه درختان رشد می‌کند-رده و رسته-حکم فقیه ۶ـمهریه-فیلم عکاسی-از ضمایر اشاره ■ ۷-طایفه کوچ نشین-ماه تمام-حرام اقتصادی-مکمل ماده ■ ۸-جنگ چین و انگلیس-آمد و شد پیاپی ■ ۹-مدافع فوتبال-فرشته-نگاه خیره-از چهارپایان ■ ۱۰ـخو گرفتن-سوبسید-زبان تورات ■ ۱۱-یکدنده-کمیابی-زمان مرگ ■ ۱۲ـآخرین نفس-وی-تارک جابه‌جا شده ■ ۱۳ـنوعی رنگ مو-عدسی-هشتمین سیاره منظومه شمسی-از ماه‌های فرنگی ■ ۱۴-رود مرزی-ضد نزدیک-کناره-کیسه شلوار ■ ۱۵-عدد تلاش دانش آموز-معروف‌ترین منظومه مولانا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

۷	۴	۶	۱	۴	۴	۹	۵	۸
۴	۵	۸	۹	۴	۶	۴	۷	۱
۱	۴	۹	۷	۵	۸	۴	۴	۶
۹	۸	۴	۶	۴	۵	۱	۴	۷
۴	۷	۵	۴	۹	۱	۸	۶	۴
۶	۱	۴	۴	۸	۷	۵	۴	۹
۵	۹	۱	۴	۷	۴	۶	۸	۴
۸	۶	۷	۵	۱	۴	۴	۹	۴
۴	۴	۴	۸	۶	۹	۷	۱	۵

جدول کلمات متقاطع
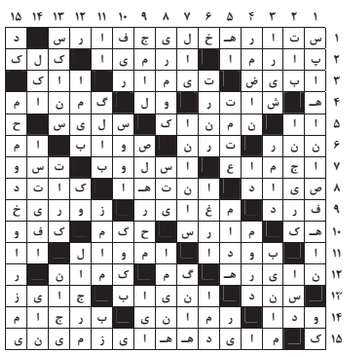
پاسخ جدول شماره ۶۱۲۷